

برپایی آزمایشگاه‌های امید: بازاندیشی مسأله‌ی سازمان‌دهی امروز

دسپینا کوتسومبا و سوتیریس پاناگیوتیس

ترجمه‌ی بیژن سپیدرودی



یکی از عرصه‌هایی که امر بازسازی سیمای یک چپ جدید در آن بسیار کند پیش می‌رود و غیاب آن خودِ بازسازی را مختل می‌کند، بازتعریف حزب، تبیین فلسفه‌ی وجودی آن و فراتر از همه بنای عملی یک حزب چابک، منعطف، چندآوایی در عرصه‌ی نظری و هم‌هنگام دارای برنامه‌ی سیاسی، اراده‌ی معطوف به عمل و مداخله در سپهر سیاست است. کوشش نیروهای چپ در چند دهه‌ی اخیر غالباً گرد نجات نظریه‌ی لنینیستی حزب می‌چرخید و روایتی از آن به‌دست داده می‌شد که از آموزه‌های جزمی استالینی پیراسته شده باشد. این امر اگرچه در جای خود امر نیکویی به‌شمار می‌رود، اما از منظر روح زمانه با مسأله‌ی حزب پنجه در پنجه نمی‌افکند. مؤلفان متن حاضر می‌کوشند در پاسخ به این ضرورت به مارکس برگردند، از آن توشه بردارند، به تجربه‌ی حزب لنینی مراجعه کنند و آن را در جایگاه واقعی خود بنشانند و در پرتو جنبش‌های دوران معاصر به بازتعریف مسأله‌ی حزب بپردازند. صرف‌نظر از پاسخی که این متن ارائه می‌دهد، مؤلفان از یک سو از «اصحاب کهف» یعنی مدافعان برخورد جزمی که به نقل گفتاوردهای نظریه‌پردازان چپ اکتفا و عقل خود را تعطیل کرده‌اند و به جای کاربست اصول تحلیل لنینیستی، بر گرت‌برداری از الگوی بلشویکی بسنده می‌کنند، و از دیگر سو، با مخالفان حزب، یا به سخن دیگر مدافعان «سیاست منهای حزب» یک‌سر جدا می‌سازد. همین رویکرد، تلاش مؤلفان را بسیار خواندنی کرده است.

مقدمه

طی چند سال گذشته، مسأله‌ی تشکیلات چه به لحاظ ایجابی و چه از حیث سلبی بار دیگر مطرح شده است. تجربه‌ی جنبش‌های اعتراضی توده‌ای اثرگذار مبتنی بر [بنیاد] اشکال دموکراسی مستقیم، هماهنگی افقی، نفوذ برابر، و در عین حال ناتوانی آن‌ها در «تحول» به جنبش و پویایی سیاسی، بحث‌های فراوانی را در باب تشکیلات، در راستای ردّ شکل حزبی یا بازاندیشی شکل حزبی به‌مثابه پیوند بین

جنبش‌ها را دامن زده است. هم‌هنگام، شاهد جلوه‌های گوناگون بحران چپ ضد سرمایه‌داری، نه‌تنها در روش سیاسی آن‌ها، بلکه در فرهنگ تشکیلاتی‌شان بوده‌ایم. همین روند در خصوص نتایج متناقض تلاش‌های گوناگون برای ایجاد جبهه‌های انتخاباتی گسترده‌ی چپ صادق است.

۱. ناموزونی سنت نظری مارکسیستی درباره‌ی تشکیلات

درباره‌ی این موضوع ضروری است گستره، غنا و ناموزونی سنت نظری مارکسیستی پیرامون مسأله‌ی تشکیلات را بپذیریم. باید به‌خاطر داشته باشیم که در سنت کلاسیک مارکسیستی همیشه پرسش‌های بی‌پاسخ زیادی وجود داشته است. **مارکس** هرگز، جدا از تعیین تفاوت‌ها، مشخص کردن خطوط کلی و مشارکت‌های موضعی، اندیشه‌ی بسط‌یافته‌ی درباره‌ی مسأله‌ی حزب ارائه نکرد.^۱ علاوه بر این، **مارکس** با اشکال سازمانی‌ای روبرو بود که با هر نوع سازمان آرمانی ما هم‌چون گرایش‌ها یا سازمان‌های کوچک بسیار تفاوت داشت. حتی انترناسیونال اول بیش از آن که به حزب شباهت داشته باشد، تجمعی از شبکه‌های گوناگون افراد رزمنده بود.

^۱ لویچو ماگری در دهه‌ی ۱۹۶۰ این مطلب را چنین بیان کرد: «بی‌فایده است که در نوشته‌های مارکس نظریه‌ای کامل و سامان‌یافته از حزب پرولتری، ماهیت و ویژگی‌های آن بجوییم، همان‌گونه که جستجوی مفهومی کاملاً کارآمد از مفهوم طبقه.» (ماگری ۱۹۷۰، ص ۹۷)

وانگهی، واقعیت ناموزونی و شکل‌گیری آن‌چه «آگاهی طبقاتی» تعریف می‌شود، و رابطه‌ی پیچیده‌ی درونی/بیرونی سازمان سیاسی با توده‌های کارگر، یک‌سره در نوشته‌های خودِ **مارکس** کماکان گشوده باقی مانده است. همان‌گونه که **لوچیو ماگری** می‌گوید:

با این وصف، **مارکس** یک جنبه‌ی نظریه حزب پرولتری را که به‌هیچ‌رو هم فرعی نیست، به‌طور کامل تشریح نکرد. پرولتاریا که در چنبره‌ی شرایط موجود گرفتار است، نه می‌تواند چشم‌انداز کاملی از نظام اجتماعی به دست دهد، و نه می‌تواند سرنگونی آن را ترویج کند. عملکرد آن به‌عنوان یک طبقه فقط با گذار از گرفتاری‌های شرایط موجود به‌مدد خودآگاهی انقلابی بسط پیدا می‌کند. پس فرآیند و سازوکاری که این آگاهی را تولید می‌کند کدام است؟ یا پرسشش را دقیق‌تر مطرح کنیم: آیا این خودآگاهی طبقاتی بر اساس عناصری که از پیش در عینیت اجتماعی وجود دارد، می‌تواند خودبه‌خود و به دلیل ضرورتی ذاتی در پرولتاریا توسعه یابد، ضرورتی که اساس آن مؤلفه‌هایی است که از پیش در عینیت اجتماعی وجود داشته است و به‌تدریج بر عناصری چیرگی یابد که در اصل آن را در جایگاه فرودست و شرایط بی‌ثبات نگه داشته بود؟ یا خودآگاهی انقلابی باید بیان‌گر فراروی عمومی امر

بی‌واسطه‌ی پرولتاریا باشد که با یک جهش کیفی و دیالکتیکی به‌وجود می‌آید- تعامل پیچیده بین نیروهای خارجی و کنش خودانگیخته‌ی طبقه^۲؟

ظهور حزب سوسیال‌دموکرات آلمان SPD به‌عنوان مدل حزبی نتیجه‌ی فرایند پیچیده‌ی تلفیق استراتژی‌های مختلف (از جمله اهمیت مواضع لاسالی‌ها) بود. گرایش‌های آنارشیستی نیز در همان زمان، جریان مهمی را تشکیل می‌دادند، موضوعی که در بحث‌های پیرامون کنگره‌ی بین‌الملل در هاگ مشهود بود.^۳ مشارکت‌های مارکس و انگلس به این جهت‌گیری اشاره دارد. **اتین بالیبار** بر این دریافت متناقض از سیاست و تشکیلات و نوسان بین مدل دولت‌سالاری لاسالی و گزینه‌ی آنارشیستی ارائه شده از سوی باکونین تأکید کرده است:

«بگذارید فقط یک نمونه بیاورم: مثلی که **مارکس**، **لاسالی** و **باکونین** تشکیل دادند. به نظر من این واقعیت تعجب‌چندانی برنمی‌انگیزد که جدل‌کاران خستگی‌ناپذیری چون **مارکس** و دستیار وفادارش، **انگلس**، قادر به نگارش یک اثر "ضد لاسالی" یا "ضد باکونین" نبودند که عملاً بسیار مهم‌تر از "آنتی دورینگ" یا حتی مهم‌تر از انتشار مجدد "فقر فلسفه" پرودون بود. هیچ دلیل شخصی و تاکتیکی

^۲ ماگری ۱۹۷۰، ص ۱۰۱.

^۳ ر.ک. به مداخله‌های مختلف مارکس و انگلس در مارکس و انگلس ۱۹۷۵-۲۰۰۵.

در جهان نمی‌تواند این خطا را توجیه کند، مخصوصاً که عواقب سیاسی اسفباری در پی داشت. آن‌ها این آثار را تألیف نکردند، زیرا قادر به این کار نبودند.^۴

در این معنا قانونی کردن مدل ارفورت برای بیش‌تر احزاب سوسیال‌دموکراتیک^۵ در عین حال گامی به جلو بود - ایجاد احزاب توده‌ای هم به‌عنوان سازوگرهای سیاسی و هم به‌مثابه انجمن‌های موازی در سرمایه‌داری - در عین حال مبنای تناقض‌های مهمی به شکل بازتولید سلسله‌مراتب، شکل‌های تقسیم کار و در جنبه‌های خاصی حتی بازتولید فعالیت‌های شبه‌دولتی را به معرض نمایش می‌گذاشت.

۲. لنین و مسأله‌ی تشکیلات

در واقع، هرگز «نظریه‌ی لنینیستی حزب» به‌معنای مجموعه اصولی که برداشت منسجمی را ارائه کند وجود نداشت. آنچه ما داریم مجموعه‌ای از مشارکت‌هاست که بسیاری از آن‌ها با شرایط بسیار ویژه پیوند دارند، و در بی‌شماری از موارد «میل را به طرف دیگری خم می‌کنند». با این وصف، این بدان معنا نیست که جنبه‌های مهمی از نظریه‌ی لنینیستی تشکیلات هم‌چنان مطرح نباشند.

پیش از همه، لنین بر استقلال طبقاتی تأکید کرده است. سیاست کارگری که با سیاست بورژوازی در تضاد است، به اشکال مستقلی از تشکیلات نیاز دارد، بستر

^۴ بالیبار ۱۹۹۴، ص ۱۳۴.

^۵ در مورد تقدیس مدل ارفورت، به لیه ۲۰۰۸ مراجعه کنید.

مستقلی برای پیشبرد استراتژی. این تشکل‌ها نباید صرفاً به ارتقای منافع صنفی بسنده کنند، بلکه باید در جهت تأمین منافع سیاسی عمومی طبقه بکوشند. از این رو، ضروری است که اعضای اصلی «انقلابیون حرفه‌ای» باشند، به این معنا که انقلاب را هدف خود قرار دهند و نه دست‌یابی به برخی دست‌آوردهای صنفی را. این سازمان‌ها باید بتوانند در مبارزه نه تنها برای آزادی‌های سیاسی، دموکراتیک و حقوق اجتماعی، بلکه هم‌چنین در مبارزه برای قدرت و هژمونی کل جامعه را مخاطب قرار دهند و اتحادهای بین طبقات فرودست را سازمان دهند و رهبری کنند. از این رو، این سازمان‌ها برای مقابله با نفوذ ایدئولوژی مسلط و با تأکید بر نقش آموزشی باید در جایگاهی قرار گیرند که بتوانند مبارزه‌ی ایدئولوژیک طبقاتی را فعالانه به پیش برند. سیاست انقلابی ادامه‌ی مستقیم سیاست خودانگیخته یا فعالیت‌های ایدئولوژیک طبقات کارگر نیست. این جنبه‌ی مهمی از «معرفت‌شناسی سیاسی» مختص لنین است. حزب سیاسی بهترین مکان برای شکل‌گیری این دانش جدید و خودآگاهی انقلابی است. **سیلوین لازاروس** این نکته - و این تنش - را به روش زیر بیان می‌کند:

نزاع بر سر این نیست که کمونیست از نظر مارکس، و انقلابی آگاه از منظر لنین چیست. سه ویژگی اشاره شده در مانیفست را به یاد بیاوریم: نگاه علمی به روند تاریخ، اولویت منافع ملی بر منافع محلی در تمام مبارزات، و اولویت منافع پرولتاریای جهانی بر منافع پرولتاریای ملی. به بیان دقیق‌تر محل نزاع آن جاست که از نظر مارکس ظهور

کمونیست‌ها در موجودیت و هستی کارگران به‌مثابه‌ی یک طبقه امری درونی است. لنین با انتقاد از آن‌چه او آگاهی خودانگیخته می‌نامد از این نظریه فاصله می‌گیرد. آگاهی انقلابی و ظهور رزمندگان انقلابی پدیده‌ای خودانگیخته نیست، پدیده‌ای بسیار خاص است که لازمه‌اش گسست از اشکال خودانگیخته‌ی آگاهی است. درون‌مایه‌ی سیاسی آگاهی غیرخودانگیخته تضاد آشتی‌ناپذیر با کل نظم اجتماعی و سیاسی موجود است. همان‌گونه که حزب درون‌مایه‌ی سازوکار تحقق شرایطی است که بروز آگاهی سیاسی را ممکن می‌سازد.⁶

افزون بر این، لنین بر لزوم گسست قاطع و برداشت جدید از سیاست‌های حزبی پای می‌فشرد که نمونه‌ی آن تأکید بر قطع رابطه با احزاب سوسیال‌دموکرات و ایجاد احزاب کمونیست بود. فاصله گرفتن طبقه‌ی کارگر انقلابی از نفوذ ایدئولوژی بورژوازی و خرده‌بورژوازی تا حد مشخصی می‌بایست به شکل جدایی تشکیلاتی جلوه‌گر می‌شد. در واقع، حتی می‌توان گفت که ادای سهم اصلی لنین در نظریه‌ی حزب تأکید او بر گسستی ضروری و اساسی بود. با این کار ما به برداشت و هم‌چنین عملکرد او اشاره می‌کنیم: این‌که صرف داشتن یک حزب کارگری حتی به معنای انجمنی موازی با احزاب سوسیال‌دموکرات کافی نیست. حزب هم‌چنین باید در راستای چشم‌اندازی انقلابی جهت‌گیری کند. از نظر لنین بین استراتژی حزب و شکل‌گیری آن رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد. آن‌چه در نهایت، ویژگی کارگری حزب را تشکیل می‌داد، نه

⁶ Lazarus 2007, p. 259.

ترکیب اجتماعی، بلکه عمدتاً خط‌مشی سیاسی آن بود. حزب کارگری می‌بایست بهترین بستر استقلال خط‌مشی سیاسی پرولتری بوده که همواره به شیوه‌ی همه‌جانبه و در رابطه با پویایی هر مجموعه اوضاع و احوال مشخص فهمیده می‌شد. آنچه که ویژگی خاصی به تکامل برداشت لنینی حزب می‌بخشد رابطه‌ی دیالکتیکی خط‌مشی سیاسی و آرایش سیاسی است. و به نظر ما، تفاوت آن را با بازتولید ساده «مدل ارفورتی» مربوط به ساختار حزب سوسیال‌دموکرات مشخص می‌کند. از این لحاظ، بازسازی سترگ بحث‌های سوسیال‌دموکراسی از سوی لارس تی. لیه در دوره‌ای که کتاب «چه باید کرد؟» نوشته می‌شد، هرچند از حیث بازسازی یک دوره‌ی کامل سیاست انقلابی مفید است، اما به اهمیت و اصالت نظر همه‌جانبه‌تر لنین درباره‌ی حزب،^۷ کم بها می‌دهد، مخصوصاً بعد از آن که بلشویک‌ها در سطحی بسیار ابتکاری به مفهوم‌سازی راهبردی تجارب توده‌ها آغاز کردند. (پذیرش شوراها به‌عنوان نوعی سازمان پرولتری، دیالکتیک انقلاب دموکراتیک و پرولتری، تقابل سیاسی و فلسفی با امپریالیسم و بحران سوسیال‌دموکراسی،^۸ و البته درک پویایی مجموعه‌ی اوضاع و احوال سال ۱۹۱۷).

^۷ در مورد مواجهه‌ی بلشویک‌ها با پیدایش شوراها ر.ک. به شاندرو ۲۰۰۷.

^۸ درباره‌ی اهمیت تحقیقات فلسفی لنین در طول جنگ جهانی اول و ارتباط آن‌ها با شرایط سیاسی

[رویکرد لنین] هم‌چنین، با سایر تاکتیک‌های درون‌گرایش‌های انقلابی آن زمان متفاوت بود، گرایش‌هایی که به‌گونه‌ای، برداشتی از حزب سوسیال‌دموکرات را به‌عنوان تناقضی آشکار انتخاب کردند. در عوض، لنین نه تنها نیاز به بنیان‌گذاری حزب، بلکه هم‌چنین نیاز به برقراری دائمی استقلال ضروری خط مشی انقلابی چه به لحاظ سیاسی و چه از حیث تشکیلاتی را مطرح کرد.

افزون بر این، لنین نظر جذابی هم در خصوص رابطه بین شکل حزب و سایر اشکال سازمان سیاسی کارگری، به‌ویژه، در دوره‌های «قدرت دوگانه» دارد. مراد اهمیت شوراهاست. در این مورد شاهد رابطه‌ی دیالکتیکی و متناقض بین حزب با سازمان‌های توده‌ای طبقه از جمله اشکال جدید اعمال قدرت طبقات فرودست‌ایم. حزب تنها شکل نمایندگی سیاسی انقلابی نیست. حزب در مبارزه برای هژمونی در سازمان‌های مستقل طبقه‌ی کارگر و سایر اقشار فرودست شرکت می‌کند.

با این وصف، بسط و تحقق این رابطه‌ی دیالکتیکی و لزوماً متناقض آسان نبود، این امر، می‌تواند حاکی از شناخت تدریجی حزب و اشکال قدرت دوگانه، به‌ویژه پس از انقلاب، باشد، مخصوصاً آن‌جا که به شکل‌های قدرت دولتی تبدیل شدند. این هم‌هویتی حزب با دولت، حزب و اشکال جدید فعالیت سیاسی پرولتری است که بعداً آلتوسر آن را به‌عنوان یکی از ریشه‌های بحران جنبش کمونیستی بین‌المللی مردود

دانست.^۹ با این همه، باید بپذیریم که لنین هرگز پاسخ کامل و مشخصی ارائه نداد، بلکه پاسخ‌های فرضی مختلفی داد که هر چند بسیاری از آن‌ها حایز اهمیت‌اند، اما به‌هیچ‌رو، نظریه‌ی کاملی به‌شمار نمی‌روند.

به همین دلیل است که باید تصدیق کنیم که از همان آغاز تضادهای مهمی وجود داشته که برداشت لنین از حزب را تحت‌الشعاع قرار داده است. با نظرات و جریانات مختلف، به‌ویژه در روسیه، که بلشویک‌ها هرگز یگانه حزب کارگری یا انقلابی نبودند چه باید کرد؟ با گرایش‌ها، اختلاف‌نظرها، خط‌مشی‌های مختلف سیاسی چه در داخل سازمان و چه در سازمان‌های مختلف چه باید کرد؟ با شوراها و سایر اشکال جمعی که نمایان‌گر شکل‌های سیاسی‌ای هستند که با شکل حزبی متفاوت‌اند چه باید کرد؟ این پرسش‌های بی‌پاسخ پس از انقلاب اکتبر بیش از پیش مطرح‌اند.

^۹ جنبش کارگری مدت‌ها پیش با مجهز شدن به سازمان‌های اتحادیه‌ای و سیاسی، مبارزات خود را بر بنیاد سنت‌های ویژه، و هم‌چنین بر اساس سازمان‌های بورژوازی موجود (از جمله، در صورت لزوم، مدل نظامی) آغاز کرد. این اشکال، حفظ و اصلاح شده‌اند: آنچه که از آن‌ها باقی مانده‌اند، دارای یک تاریخچه‌ی کامل‌اند. در شرق و در غرب ما با مشکل بزرگی از رابطه‌ی موجود بین این سازمان‌ها و دولت روبه‌روایم: در شرق، مشکل ادغام این سازمان‌ها با دولت، ادغامی گشوده است. در غرب، خطر ادغام فراگیر است، زیرا دولت بورژوازی هرگز تلاش خود را- اغلب با موفقیت- برای ادغام سازمان‌های مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر متوقف نمی‌کند.» (آلتوسر ۱۹۷۸، ص ۲۱۹).

تحول شکل حزب کمونیست پس از انقلاب اکتبر، بیش از حد تضادهای شدید و حاد تجربه‌ی شوروی را مشخص کرد. روند جدا شدن از احزاب دیگر، گذار به نظام تک‌حزبی، هم‌هویت دانستن حزب با دولت و اتحادیه‌ها، و کاهش تدریجی سازمان‌های مستقل طبقه‌ی کارگر، به‌معنی کاهش نیروی انقلابی آغازین بود. این امر البته بی‌درنگ رخ نداد و می‌توان گفت که در مراحل معینی لنین خود با جنبه‌هایی از بوروکراتیزه‌شدن مخالفت کرد، با این وصف، مشکل هم‌چنان باقی ماند.

در پرتو این نمونه‌ها باید مبارزه‌ی لنین (و تروتسکی) برای جبهه‌ی متحد را وارسی کرد.^{۱۰} به نظر ما، جبهه‌ی متحد صرفاً پرسشی تاکتیکی نیست که مربوط به گردآوری نیروهای اجتماعی و سیاسی به‌مفهوم تاکتیکی کلمه باشد. درک این امر هم هست که یک رابطه‌ی متافیزیکی بین طبقه و حزب وجود ندارد، جایی که یک طبقه از رهگذر برآمد حزبی به یک سوژه بدل می‌شود. در عوض، رویارویی با خصلت متکثر و لزوماً متناقض سیاست طبقه‌ی کارگر و نیاز به وحدت این شیوه‌های مختلف سیاسی نیز وجود دارد.

با این وصف، تکامل مبارزات درون جنبش کمونیستی بین‌المللی، استقرار راست‌کیشی استالینستی، همراه با هم‌هویت شدن حزب با دولت در اتحاد شوروی، به این بحث‌ها خاتمه داد. در نتیجه، بحث پیرامون جبهه‌ی متحد با تحمیل تدریجی سلطه‌ی استالینستی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۲۰ پیش از موعد به پایان رسید.

¹⁰ Riddel (ed.) 2012.

ویژگی یک پارچه و سلسله‌مراتبی احزاب، همراه تشبیه‌ها و استعاره‌هایی که منشاء آن از دولت یا ارتش‌اند، نشان عالی ویژگی طبقاتی ایشان بود. تئوری و ایدئولوژی بیش‌تر هم‌چون اصل اعتقادی تعریف می‌شد تا کار معرفتی همگانی. در نتیجه، هرگونه اختلاف‌نظر کار دشمنانه‌ای تلقی می‌شد که شکل لغزش معنایی (و نهادی)‌ای داشت که مخالفان را به دشمنان و خائنان تبدیل می‌کرد. حتی آن دسته از متفکرانی که کوشیدند مسئله‌ی سازمان را از حیث نظری و فلسفی مورد تأمل قرار دهند، مانند لوکاچ که سعی کرد رابطه‌ی دیالکتیکی ساخت حزب و پدیداری آگاهی انقلابی پرولتری را واکاوی کند، باید سکوت پیشه می‌کردند.^{۱۱} اپوزیسیون‌های گوناگون چپ، استالینیسم را به جد نقد کرده‌اند، اما موفق نشدند مفهوم دیگری از تشکیلات فراسوی دموکراسی درون حزبی ارائه کنند.

¹¹ Lukács 1971.

۳. گرامشی: یک استثنا

به نظر ما مهم‌ترین استثنا در این مورد گرامشی بود. ما در این‌جا فقط به بیزاری و انتقاد مشهور گرامشی نسبت به اعمال استالینیستی و رفتار با آرای مختلف در درون حزب شوروی مراجعه نمی‌کنیم. ما عمدتاً به برداشت گرامشی از حزب یا **شهریار مدرن** به‌عنوان بسط‌دهنده‌ی استراتژی سیاسی و عقلانیت سیاسی نقاد توده‌ای اشاره می‌کنیم.

توضیحات استادانه‌ی گرامشی در باب مسئله‌ی هژمونی او را قادر ساخت تا عناصری از نظریه‌ی مربوط به پیچیدگی‌های قدرت سیاسی و اجتماعی و هم‌چنین چگونگی سازماندهی را توضیح دهد. برداشت او از نیاز یک طبقه به برون‌رفت از محدودیت صنفی خود و نیل به سروری و رهبری نه صرفاً بازگویی ساده با واژگان متفاوت از تمایز کلاسیک بین طبقه در خود با طبقه برای خود است، بلکه بیش‌تر برداشتی در حالت سیلان و عملی در دستیابی بالقوه به استقلال طبقاتی است. این امر شامل فعالیت‌های مختلف سیاسی، اشکال متنوع سازمان‌دهی، و فعالیت‌های علمی در درون سازمان‌ها، احزاب و جبهه‌ها است.

برداشت گرامشی از هژمونی به‌عنوان تلاش برای دریافت بسیار پیچیده‌تری از مفصل‌بندی نیروی اجتماعی و قدرت سیاسی در جوامع سرمایه‌داری و پژوهش‌های گسترده‌ی او درباره‌ی شرایط برآمد سازوبرگ‌های هژمونیک بورژوازی، و به‌ویژه تأکید دوگانه‌ی او بر هر دو سطح «مولکولی» اجتماعی و اشکال سازماندهی سیاسی او را

قادر ساخت تا درباره‌ی حزب سیاسی، «شهریار مدرن»، با منش دیالکتیکی تری بیندیشد.^{۱۲} از نظر گرامشی حزب صرفاً «تجلی» خودآگاهی طبقاتی یا «سرنوشت» یا «هدف» استراتژیک آن نیست، بلکه فرایند مادی بسط و گسترش آن، تبدیل و دگرگونی فعالیت‌های جمعی، آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها {در راستای} برداشتی منسجم از جهان و برنامه و استراتژی سیاسی‌ای است که بتواند شرایط یک بلوک جدید تاریخی را ایجاد کند،^{۱۳} این امر مخصوصاً در برداشت او از حزب به‌مثابه «آزمایش‌گر» یا «تعمیم‌دهنده»ی معنویت سیاسی توده‌ای مشهود است.^{۱۴}

شایان تأکید است که حزب‌های سیاسی در دنیای مدرن نقش پُراهمیت و چشم‌گیری در اشاعه و گسترش جهان‌بینی‌ها ایفا می‌کنند؛ زیرا آن‌چه در اساس انجام می‌دهند، توضیح اخلاقیات و سیاست متناظر با این جهان‌بینی‌هاست، که به‌سان «آزمایش‌گران» تاریخی آن‌ها عمل می‌کنند. احزاب افراد را از توده‌ی زحمتکشان جذب می‌کنند و این‌گزینش هم‌زمان به مدد معیارهای عملی و نظری صورت

^{۱۲} «شهریار» را می‌توان در اصطلاحات مدرن به «حزب سیاسی» ترجمه کرد (Q5, 127, 662 SPN؛ ص. ۲۵۳). «شهریار مدرن، یا شهریار اسطوره‌ای، نمی‌تواند یک شخص واقعی باشد، یک فرد مشخص نیست. فقط می‌تواند یک ارگانیزم باشد، بخشی پیچیده از جامعه است که در آن یک اراده‌ی جمعی، شکل مشخصی به خود می‌گیرد.» (Q13, 1, 1558; SPN, p. 129).

^{۱۳} این امر می‌تواند تشریح گرامشی از ورود حزب سیاسی به عناصر تاریخ اخلاقی - سیاسی در فلسفه‌ی عملی را دربر داشته باشد: «عناصر تاریخ اخلاقی - سیاسی در فلسفه‌ی پراکسیس: مفهوم هژمونی، ارزیابی مجدد جبهه‌ی فلسفی، مطالعه‌ی سامان‌یافته عملکرد روشنفکران در زندگی تاریخی و دولتی، دکتترین حزب سیاسی به‌عنوان پیش‌تاز هر جنبش پیشرو تاریخی» (FS p. 358; Q10I, 13, 1235-6).

^{۱۴} Q15, 55, 1818.

می‌گیرد. رابطه‌ی بین تئوری و عمل آنگاه که این جهان‌بینی روزآمدتر، خلاقانه‌تر و در مخالفت با شیوه‌های قدیمی اندیشه باشد، تنگاتنگ‌تر می‌شود. هم از این‌روست که می‌توان گفت، حزب‌ها پرورندگان معنویت‌های نوین فراگیر و یک پارچه و بوته‌های آزمون وحدت نظریه و عمل‌اند که هم‌چون یک فرآیند تاریخی واقعی فهمیده می‌شوند.^{۱۵}

این‌که همه‌ی اعضای یک حزب سیاسی را باید روشنفکر به‌شمار آورد تأییدی است که به‌آسانی می‌تواند مورد تمسخر قرار گیرد و به کاریکاتور بدل شود. اما اگر کسی به این مسأله به‌طور جدی بیندیشد، هیچ چیز دقیق‌تر از آن نمی‌یابد.^{۱۶} با این وصف، این شکل خاص روشنفکری سیاسی لازم‌ه‌اش به‌کارگیری معنویتی است متفاوت از روشنفکران سنتی:

شرط این‌که کسی روشنفکر جدید باشد دیگر برخوردار از فصاحت نیست که محرک بیرونی و زودگذر هیجان‌ها و احساسات است، بلکه شرط آن مشارکت فعال در زندگی عملی است، به‌عنوان فردی سازنده، سازمان‌دهنده و «اقناع‌کننده‌ی همیشگی» و نه صرفاً یک سخنور ساده (بلکه در عین حال برتر از شخصیت بسیار دقیق انتزاعی)؛ شخص از مرحله‌ی تکنیک به‌مثابه‌ی کار به مرحله‌ی تکنیک هم‌چون علم و به

¹⁵ Q11, 12, 1387; *SPN* p. 335 (ترجمه با اصلاحات)

¹⁶ Q12, 1, 1523; *SPN*, p. 16.

برداشت انسان‌گرایانه از تاریخ نایل آمده است، برداشتی که بدون آن شخص «متخصص» باقی می‌ماند و نه «رهنموددهنده» (متخصص و سیاسی).^{۱۷}

این امر هم‌چنین در مفهوم‌پردازی‌های او آشکار است، مفهوم‌سازی‌هایی چون «فیلسوف آزادمنش»، کسی که در رابطه با محیط اجتماعی و تاریخی خود فعال است. «رابطه‌ی فعالی که بین او و محیط فرهنگی‌ای وجود دارد که قصد تغییر آن را دارد.»^{۱۸} محیطی که «نسبت به این فیلسوف واکنش نشان می‌دهد و در روندی پیوسته انتقاد از خود را به او تحمیل می‌کند.» این همه بیان‌گر ارتباطی است که آرای گرامشی می‌تواند با بحث‌های معاصر در باب مسأله‌ی تشکیلات داشته باشد. پیتر توماس این نکته را در مواجهه‌ی اخیر خود با مسئله‌ی سازمان سیاسی آورده است:

شهریار مدرن پیشنهادی برای بازترکیب سیاسی لایه‌های طبقه‌ی کارگر زوال‌یافته‌ی ایتالیا در داخل و با استفاده از شکل حزبی فراگیر بود که نقاط قوت هر دو مدل «ترکیبی» و «آزمایش‌گاهی» حزب را یکپارچه می‌کرد. از یک سو، شهریار مدرن گرامشی معرف حزب توده‌واری است که می‌تواند بر بازترکیب سیاسی طبقه تأثیر بگذارد و بدین طریق منافع و اشکال بی‌شمار آن را نمایندگی، بیان کند و تغییر دهد. از این لحاظ، می‌توان آن را دربردارنده‌ی ابعاد مهم یک حزب «ترکیبی» تفسیر کرد. از دیگر سو، شهریار مدرن به‌مثابه‌ی آزمایشگاهی جهت فرایند وحدت این

¹⁷ Q12, 3, 1551; *SPN*, p. 10.

¹⁸ Q10II, 44, 1331; *SPN*, p. 350.

اختلافات فهمیده می‌شود و به این امر صحنه می‌گذارد که تأکید یک پیشگام بر رهبری فعال پی‌آمد لازم و راه‌حل بالقوه‌ی ناموزونی و ناهم‌سازی قشربندی سرمایه‌داری گروه‌های اجتماعی فرودست است. از این رو، این شکل حزبی هیچ «شکل‌گرایی سیاسی از خارج» را در رابطه با مصادیق «اجتماعی» که هدف سازمان‌دهی آن است برنمی‌تابد، بلکه به جای آن، ارزش‌گذاری و بسیج آن‌ها در روند سازنده‌ی مداوم بازترکیب سیاسی تعیین چندوجهی طبقات فرودست است.^{۱۹}

۴. بحران شکل حزب

پس از جنگ جهانی دوم، از یک سو در احزاب کمونیست توده‌ای انشعاب رخ داد و از دیگر سو، احزاب سوسیال‌دموکرات در جامعه‌ی مدنی ریشه دوانده و به سازمان‌های بوروکراتیک دولت‌گونه تبدیل شدند و تشکل‌های چپ نیز هرگز موفق نشدند احزاب توده‌ای واقعی را بنا کنند. نمونه‌های آن ظهور و بحران بعدی نسل سازمان‌های چپ انقلابی سال ۱۹۶۸ بود. یکی از دلایل آن پایبندی این گروه‌ها به نوعی «لنینیسم خیالی» بود که می‌کوشید به جای استفاده از روش‌های سازمانی و پویایی‌های جدید ناشی از جنبش، به مدل کلاسیک «لنینیستی» بازگردد. ما اهمیت مبارزات سیاسی و اجتماعی الهام‌بخش گروه‌های چپ انقلابی در آن سال‌ها را ناچیز نمی‌شماریم

¹⁹ Thomas 2013.

سال‌هایی را که دانیل بن سعید «لنینیسم شتاب‌زده» توصیف کرده است.^{۲۰} با این وصف، آن‌ها در واقع نتوانستند به مسأله‌ی ایجاد سازمان‌های نوع جدید بپردازند.^{۲۱} آلن شیرز شرح زیر از فرقه‌گرایی ذاتی این برداشت از سازمان را ارائه کرده است. شاید تنها چیزی که مورد توافق این گروه‌ها بود ایجاد الگوی سازماندهی از شکل‌های یک‌دست رقیب هم بود، که هر کدام خود را نماینده‌ی یک سنت می‌دانست، یا با تجزیه‌ی خود معرفت‌باری از آن سنت. به‌طور کلی، خلوص تشکیلاتی هم‌چون شاخص مهمی برای قدرت آن به‌شمار می‌رفت، و گروه‌ها در همه‌ی این سنت‌ها آرزوی درجه‌بالایی از انسجام را در سر داشتند. این امر چپی را ایجاد کرد که چندانکه بود، اما نه کثرت‌گرا. آن‌گونه که سازمان‌ها هر یک مدعی بودند که معرف کل حقیقت‌اند، و برای تأثیرگذاری بر طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های فعال گماشته شده‌اند. این امر بنیاد فرقه‌گرایی است، این ایده که تشکیلات خود چشم‌اندازهای لازم و کافی برای هدایت چپ را در اختیار دارد.^{۲۲}

ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید، بحران در سنگرهای سنتی طبقه‌ی کارگر و گرایش عمومی به فردگرایی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بحران این شکل از تحزب را

Bensaïd 2013^{۲۰}

^{۲۱} برای نمونه از این گرایش به بازتولید مفهوم لنینیستی سازمان در نسل رزمنده‌ی ۱۹۶۸ به هارمن ۱۹۶۸ رجوع شود. از سوی دیگر، تلاش‌هایی نیز برای اندیشیدن بیش‌تر این پرسش در قالب فرآیند بازترکیب وجود داشت. به‌عنوان مثال به ایل مانیفستو ۱۹۷۰ مراجعه کنید.

22 Sears 2014, p. 13.

تشدید کرد. افزون بر این، غالب اشکال جدید رادیکالیسم که در دهه‌های ۱۹۰۰ و ۲۰۰۰ پدیدار می‌شد، بیش‌تر به جای ملزومات سنتی پی‌ریزی تشکیلات، سیاست مخالفت با جنبش از پایین را ترجیح می‌دادند.^{۲۳}

هم‌زمان در رویارویی با شکل‌های جدید اعتراض و چالش‌گری و همین‌طور در برخورد با بحران تشکیلاتی و به‌ویژه راهبردی چپ، از نیمه‌ی دوم دهه‌ی نود تا بخش عمده‌ی سال ۲۰۰۰ نظر غالب عبارت بود از هماهنگ کردن جنبش‌ها به‌طور افقی. جای تعجب نیست که این دوره نوعی هم‌زیستی در جنبش سیاست‌ستیز («تغییر جهان بدون کسب قدرت»، «سیاست انبوه خلق») و پیدایی مجدد سیاست رفرمیستی در گفت‌وگو با جنبش‌ها بود. مجمع اجتماعی اروپایی و جهانی راه‌حلی برای این هم‌کنشی متناقض پیدا کرد. جای تعجب نیست که این دوره، دوره‌ی برآمد برداشت‌های کم‌تر راهبردی حزب بود. برای نمونه **حزب توده‌ای پیوندگذار** به‌معنی پیوند بین مطالبات و جنبش‌های گوناگون پیرامون راهبردی که بیان‌گر آرزوی‌های ضدنولیبرالی است، یعنی راهبرد ریفونداسیونه کمونیستو (نوسازی کمونیستی)، حزب کارگر برزیل (PT) و سیریزا (SYRIZA) در سال ۲۰۰۰. مشکل این قسم از برداشت «پیونددهنده» این است که هم‌زیستی جنبش‌ها به نوعی بسط و گسترش راهبردی، گذشته از ضد نولیبرالیسم پسا کمونیستی اروپایی، نینجامید. افزون بر این،

^{۲۳} درباره‌ی مفهوم ضد سیاست در جنبش‌های دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ به کوولاکیس ۲۰۰۷ a مراجعه کنید.

در این فرایندها رهبری احزاب دست‌نخورده باقی ماند که منجر به رویارویی حزب کارگر (PT) با بخش‌هایی از پایگاه اجتماعی آن شد، یا ریفونداسیونه پس از دولت پرونتی به‌نحو فاجعه‌باری از درون فروپاشید. میمو پورکارو (Mimmo Porcaro) گزارش همه‌جانبه‌ای از اهمیت و محدودیت‌های حزب توده‌ای پیونددهنده ارائه داده است،^{۲۴} گرچه سازمان‌های سیاسی مهم‌اند، اما فکر نمی‌کنیم که پاسخ آن صرفاً تلاش و ایجاد گروه‌های نولیننیست است، آن‌گونه که او گرایش دارد در متن «لنین در اشغال» بیان کند.^{۲۵} وانگهی، ما فکر می‌کنیم که برداشت او از یک حزب «استراتژیک» که با تصور خاصی از سوسیالیسم مرتبط است، بیش‌تر به توصیف پرسش می‌پردازد تا ارائه‌ی پاسخ به آن.^{۲۶} از این لحاظ، ما فکر می‌کنیم که تلاش اخیر یان رهمن (Rehmann) در بازاندیشی به شیوه‌ی گرامشی، هم درمورد پویایی سیاسی جنبش‌هایی نظیر **اشغال** و هم مسئله‌ی تشکیلات، رویکردی دیالکتیکی‌تر به‌شمار می‌رود.^{۲۷} ما هم‌چنین تلاش اخیر پیتر توماس (Peter Thomas) برای بازگشت به مسئله‌ی سازمان و به‌ویژه تأکید او بر سهم گرامشی را بسیار بااهمیت تلقی می‌کنیم.^{۲۸}

24 Porcaro 2012.

25 Porcaro 2012a.

26 Porcaro 2013.

27 Rehmann 2013.

28 Thomas 2013.

۵. پرسش تشکیلات در شرایط کنونی

بر بستر بحران اقتصادی جهانی و برآمد دگرباره‌ی جنبش‌های اعتراضی توده‌ای از سال ۲۰۱۰ به این سو که در مواردی چشم‌گیر بود و کم و بیش ماهیتی شورشی داشت، مسأله‌ی تشکیلات را در رأس بحث‌ها قرار داد. نکته‌ی جالب این‌که هم‌زمان شاهد بحران آشکار در برخی از اشکال سازمانی چپ بوده‌ایم. وانگهی پدیده‌های بحران را هم در سازمان‌های انقلابی و هم در اشکال مختلف سیاست ائتلافی در یک روند موازی و درهم تنیده‌ی دیالکتیکی دیده‌ایم. ممکن است تصور شود که این دوره‌ی بحران و هم‌چنین مبارزات مهم، اشکال سازمانی و عمل سیاسی را در بوته‌ی آزمون قرار دهد.

باری، جنبش‌های اخیر نیز تجربه‌ها و آزمون‌های مهمی در اشکال جدید فعالیت تشکیلاتی در برداشتند. شیوه‌های جدید خودسازماندهی، تأکید بر برابری در ارائه‌ی نظر و تلاش برای جلوگیری از ایجاد سلسله‌مراتب دائمی، مرکزیت مجمع عمومی، اشکال جدید هماهنگی، شیوه‌های جدید پیکار برای دموکراسی. این‌همه را نباید اجرای ساده‌ی جنبش سنتی سیاست‌ستیز دانست.^{۲۹} آنچه پدید آمد، گرایش جدید به مشارکت سیاسی، کار سیاسی، بنای اتحادهای اجتماعی و سیاسی نیز بود. قسمی

^{۲۹} درباره‌ی عملکرد جنبش‌های جدید، ر.ک. به سیتزین و آزلینی ۲۰۱۴.

سیاسی کردن مؤثر و گرایشی جدید به اطلاعات و نظریه، و گرایش جدید به استراتژی. به‌علاوه، ترکیب این اعتراضات، در کنار مبارزه‌ی اقشار مختلف اجتماعی – به‌نوعی یک بلوک بالقوه‌ی تاریخی – همه‌ی این‌ها اهمیت سیاسی این جنبش‌ها را به معرض نمایش می‌گذارد.

ویژگی‌های خاص این جنبش‌ها، تأکید آن‌ها بر بازپس‌گیری فضای عمومی، گرایش آن‌ها به گفتمان دموکراسی (به‌موازات نقد نابرابری، قدرت بانک‌ها و شرکت‌ها)، برخی از مفسران را به تأکید نه بر پویایی آن، بلکه بر محدودیت‌های آن سوق داده است. الکس کالینیکوس به‌ویژه از رویارویی «خیابان در مقابل کارخانه» استفاده کرده است تا بر فقدان نسبی مبارزات و اعتصابات محل کار تأکید کند.³⁰ کالینیکوس به‌درستی اهمیت اعتصابات و مبارزات محیط کار را به عنوان «سیاست طبقه‌ی کارگر» به ما یادآوری می‌کند و هیچ‌کس نمی‌تواند با نیروی خاص اعتصابات اصلی کارگران و اهمیت مقاومت در قلب فرایندهای تولید، مخالفت کند. با این وصف، ما با کم‌بها دادن او به سرشت طبقاتی جنبش‌های معاصر مخالف‌ایم. جنبش‌هایی نظیر «اشغال»، «خشم‌گینان اسپانیا»، «جنبش در یونان و پارک گزی» در ترکیه با هسته‌ی اصلی یورش سرمایه‌داری نولیبرالی معاصر مخالف‌اند. ترکیب اجتماعی آن‌ها، در واقع، بازتاب اشکال معاصر کار است. در واقع، نقش برجسته‌ی جوانان تحصیل‌کرده

³⁰ Callinicos 2014.

بیان‌گر این واقعیت است که بخش‌های جوان‌تر نیروی کار، کسانی هستند که به دقیق‌ترین معنا، ناهم‌سازی عمده‌ای را در سرمایه‌داری معاصر تجربه می‌کنند، این ناهم‌سازی از یک سو در بی‌ثباتی و ناامنی، و از سوی دیگر در حقوق کم‌تر.

این بدان معنا نیست که معضل یا مسأله‌ی تعبیر پویایی این اعتراضات و نزاع‌ها به راهبردی سیاسی، حایز اهمیت نیست. در مقابل، پرسش اصلی و مبرم این است که چگونه بازاندیشی مربوط به قدرت، هژمونی و تحول اجتماعی را بار دیگر آغاز کنیم. ضروری است از دفاع ایدئولوژیک صرف از سوسیالیسم فراتر رویم و به سیاست‌های استوار بر مقاومت که مسأله‌ی قدرت را به بعد و روز مبدا وامی‌گذارد، بپردازیم. بحران اقتصادی کنونی همراه با بحران هژمونیک نگران‌کننده در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری که در اشکال مختلف بحران سیاسی بیان می‌شود، در واقع، به شکلی ناموزون، متناقض و با تعیین چندوجهی، زمینه‌ی فرصت جدیدی برای سیاست رادیکال فراهم می‌کند، به شرط این‌که با همه‌ی پرسش‌های مبرم زمانه‌ی خود رویارو شویم، و آماده باشیم فرایند ضروری مطالعه، انتقاد از خود و آزمایش‌گری را پیش ببریم.

از این لحاظ، در واقع، یکی از مهم‌ترین تناقض‌های تأثیرگذار بر شرایط فعلی این است که ما «تعبیر» این جنبش‌ها به اشکال سیاسی مستقل جدید را درک نکرده‌ایم؛ مانند موارد معینی چون جنبه‌هایی از «بهار عربی» که به شکل اسفباری به بازگماری

شیوه‌های اقتدارمدار انجامید. در برخی دیگر، مانند تحول «جنبش اشغال!» می‌توان فرصت از دست‌رفته‌ی آزمون اشکال ماندگارتر تشکیلات رادیکال‌تر را تصور کرد.

حتی در مواردی نظیر یونان، چرخش سیاسی به چپ به معنای روند سازنده‌ی اشکال جدیدی از سیاست رادیکال جدید نبود. سیریزا سودبرنده‌ی اصلی انتخاباتی یک بحران هژمونیک ژرف و جابه‌جایی‌های گسترده‌ی روابط نمایندگی سیاسی بود، اما کم‌وبیش در حدود مرزهای تعریف شده‌ی پیشین یک «حاکمیت مترقی» باقی ماند، آن‌گونه که در بحث‌های چپ اروپایی از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو تعریف شده است.

این امر می‌تواند تغییر جهت رهبری سیاسی سوسیال-دموکراسی جدید را توضیح دهد. به شیوه‌ی انتقاد از خود باید بپذیریم که آنتارسیا (ANTARSYA)، ائتلاف چپ رادیکال یونان) نیز نتوانست خود را تغییر دهد. استثنای اصلی، دست‌کم از نظر روند سیاسی دموکراتیک و همگانی در رابطه با فعالیت‌های جدید دموکراتیکی که در این جنبش ریشه داشت، پودوموس بوده است.

۶. به‌سوی «فرایندهای سازنده» برای یک چپ جدید ضد

سرمايه‌داری

چه‌گونه می‌خواهیم با این چالش‌ها مواجه شویم؟

به نظر ما، فراخوان‌های اخیر برای بازسازی ساده‌ی تشکیلات یا دفاع از «لنینیسم» به‌عنوان راهی برای دفاع از خود در برابر بحران شکل‌های معینی از سیاست چپ‌گرا، بیش‌تر شبیه بیان نارضایتی از پویایی متناقض ناشی از این بحران است تا پاسخ‌های مشخص. یا به بیان دیگر: لنینیسم امروزه به معنای اندیشیدن در بیش‌ترین حد خلاقیت است. به‌علاوه، طرح پروژه‌هایی مانند سیریزا یا حزب چپ در آلمان، همچون امیدهای ما برای سیاست سوسیالیستی رادیکال، بدون درنظر گرفتن محدودیت‌های «رآلیسم» آن‌ها، بیش‌تر به خواب و خیال شبیه است.

گزینش ما بین فرقه‌ی سنتی و «ائتلاف گسترده» چپ نیست. ما به بازاندیشی «فرایند سازنده»ی سیاست ضدسرمايه‌داری نیاز داریم، سیاستی که بتواند از روند مقاومت به تشکیل یک بلوک جدید تاریخی گام بردارد. به باور ما جنبه‌هایی از این «فرایند سازنده» هم زمانی که چپ با چالش‌های مربوط به قدرت روبه‌روست، و هم در مواردی که مردم با برهوت «نولیبرالیسم واقعاً موجود» درگیرند، ضروری است.

در درجه‌ی نخست، برای وارسی سازمان‌های سیاسی به جنبش‌های نیرومند، به جنبش‌های مستقل نیرومند نیاز داریم. ما باید از این گرایش سنتی که فعالیت‌های

سیاسی را به گونه‌ای در نظر می‌گیرد که گویی همه چیز در درون حزب، یا جبهه یا ائتلاف رخ می‌دهد، فاصله بگیریم. ما هم‌چنین باید از این تلقی ساده دست بکشیم که جنبش‌ها را کارزارها یا بسط برنامه‌های سیاسی خود بدانیم. جنبش‌ها صرفاً شیوه‌های تغییر توازن نیرو نیستند. آن‌ها هم‌هنگام مکان‌های آزمون پیکربندی‌های جدید اجتماعی و اشکال جدید دموکراسی‌اند. ما به چیزی نزدیک به «استراتژی قدرت دوگانه‌ی مداوم» نیاز داریم، به این معنا که حتی در صورت برآمد یک تحول سیاسی (مانند شکل‌گیری یک دولت چپ رادیکال) هم‌چنان به فشارهای مداوم از پایین نیاز داریم. جبهه‌ها و سازمان‌های سیاسی باید همواره با جنبش‌ها تبادل نظر داشته باشند، اما در عین حال ما به استقلال جنبش و به سازمان‌های مستقل سیاسی طبقه‌ی کارگر احتیاج داریم. آن‌گونه که **لوچیو ماگری** در سال ۱۹۷۰ تأکید کرد: «بین حزب و توده‌ها باید یک ترم سوم وجود داشته باشد که میانجی روابط میان آن‌ها باشد: نهادهای سیاسی مستقل و متحد طبقه‌ی کارگر».^{۳۱}

افزون بر این، ما باید چشم‌انداز گسترده‌تری نیز در رابطه با این موضوع ارائه کنیم. بازترکیب اشکال سازمان سیاسی هم‌چنین به معنای فرایند بازترکیب نیروهای اجتماعی است که با یک پروژه‌ی ضد سرمایه‌داری مشخص خواهد شد. درواقع، اگرچه می‌توانیم نشانه‌ها و عناصری از کمونیسم را حتی در «جزئی‌ترین» اشکال مقاومت

³¹ Magri 1970, p. 128.

کارگران و تجربه‌های جمعی آن‌ها، مقاومت‌های جزئی و شکل‌هایی از همبستگی، درعین حال هم، فروپاشی، فردیت، پراکندگی جغرافیایی، همراه با اثرات فراگیر نژادپرستی و تبعیض جنسی و تقسیمات جدید در طبقات فرودست و همه‌ی پی‌آمدهای «انقلاب خشونت‌پرهیز» نولیبرالی بجوییم، این‌ها همه به معنی آن است که طبقه‌ی کارگر در برخی از بحران‌ها از طبقات واقعاً رهایی‌بخش سنت مارکسیستی بسیار فاصله دارد. این وضعیت فرایند بازآرایی را ضروری می‌سازد که در رابطه با فعالیت‌ها و آرمان‌های جمعی طبقات فرودست جنبه‌ی درونی (یا طبعاً موجود) و در معنای مداخله‌ی سیاسی جنبه (بیرونی) دارد. در نتیجه، هم برآمد جنبش‌های مستقل قدرتمند و هم ظهور اشکال سیاسی مستقل تشکیلاتی، نه تنها برای «هدایت» اتحاد طبقات فرودست، بلکه در واقع برای تبدیل آن‌ها به سوژه‌های بالقوه‌ی جمعی الزامی می‌شود. بازآرایی چپ و بازآرایی سیاسی، عقیدتی، فرهنگی طبقات کارگر خود جنبه‌هایی از همین روندند و امروزه ویژگی راهبردی مسئله‌ی سازمان را توضیح می‌دهند.

بدین منظور لازم است به مفهوم جدیدی از جبهه فکر کنیم. جبهه‌ی متحد به‌طور سنتی در چارچوب اتحاد تاکتیکی با «رفرمیست‌ها» به هدف دستیابی به وحدت طبقه تفسیر شده است. به نظر ما این جبهه فراتر از این بود. این جبهه بازتاب‌دهنده‌ی این فرض است که نمی‌توانیم متافیزیک «یک طبقه - یک حزب» را در نظر داشته باشیم. بلکه باید اظهارات و تجارب چندگانه‌ی سیاست طبقاتی را بررسی کنیم و بدین

ترتیب، سیاست مفصل‌بندی این نوع «بلوک» از طریق فرایند سیاسی‌ای که جز جبهه نمی‌تواند مؤلفه‌ی دیگری باشد. بنابراین باید برای مفهوم جبهه، ویژگی راهبردی را در نظر بگیریم. این یک‌گزینه‌ی تاکتیکی نیست، بلکه مواجهه با ماهیت پیچیده، ناموزن، چندقلمتی و ضرورتاً چندگانه‌ی فعالیت‌های جمعی، اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک و نظری طبقات فرودست است.

اگر «جبهه‌ی متحد» مفهومی است استراتژیک، پس، در پی یک دوره‌ی طولانی بحران و تجزیه‌ی جنبش کمونیستی و ضدسرمایه‌داری، مجدداً ضرورت پیدا می‌کند. امروزه اما، تجربه‌ها، نظریه‌ها، حساسیت‌ها، آزمون‌ها، و مبارزات، این همه که به نحو پراکنده موجوداند برای بازسازی «شهریار جدید» در زمانه‌ی ما ضروری‌اند. آن‌ها باید در سازمان‌ها، احزاب، اتحادیه‌ها، مجامع محلی، ابتکار معطوف به همبستگی، کمپین‌ها، مجله‌ها و از طریق تنها راه ممکن در یک جبهه سیاسی دموکراتیک گردهم آیند. سرشت دموکراتیک لازم‌اش روندی است که گرچه استقلال اجزای سازنده را تضمین می‌کند، هم‌زمان هم فرایند دموکراتیک واقعی است به‌جای مذاکره‌ی بی‌پایان بین گروه‌های گوناگون. در واقع، این می‌تواند رابطه‌ی دیالکتیکی وحدت و تفاوت را ایجاد کند و باعث شود چنین جبهه‌هایی از ائتلاف‌های انتخاباتی ساده فراتر رود. اما این امر هم‌چنین به یک «حرکت‌دهنده‌ی اساسی» در مورد روند کار در چنین جبهه‌ای نیاز دارد. جبهه به نوعی همان «حزب» واقعی است، یک روند سیاسی ثمربخش است، بستری است که می‌توانیم پیشرفت واقعی داشته باشیم. اگر ما این

قسم از فعالیت را به عنوان یک حرکت تاکتیکی بنگریم تا این‌که سازمان یا جریان ما بتواند نیرومندتر شود و پس از آن سیاست انقلابی «واقعی» خود را داشته باشیم، در آن صورت ما از این هدف فاصله داریم. در مقابل، اگر بپذیریم ترکیبی از یک روند دموکراتیک با اقدامات سیاسی گسترده، و در واقع آزمون مبارزات و جنبش‌ها می‌تواند فرآیند پاسخ‌های راهبردی ما باشد بنابراین، ما باید تقدم جبهه در پیوند با سازمان‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن را نیز بپذیریم.

چنین جبهه‌ای لزوماً باید دارای تضاد و روندی باز، دموکراتیک و نمایش گسترده و عمومی نظرات و خطوط فکری گوناگون باشد. این نه‌تنها اختلافات بین جریان‌های ایدئولوژیک را شامل می‌شود، بلکه هم‌چنین اختلاف‌نظرهایی را در بر می‌گیرد که در اثر تجربه‌های مختلف مبارزات و جنبش‌ها به‌وجود می‌آید. یک جبهه یا یک حزب باید وحدت متضاد اختلاف‌نظرها باشد، و روندی باز و دموکراتیک، رویگردان از سلسله‌مراتب سفت و سخت و بازتولید اشکال تقسیم کار، مبارزه با تبعیض جنسی و البته از نشر عمومی اختلافات بیم نداشته باشد. ما باید نشان دهیم که در مبارزه برای تحول اجتماعی می‌توانیم اشکال سازمانی را ایجاد کنیم که ضد تبعیض جنسی، دموکراتیک‌تر، برابری‌خواهانه‌تر از جامعه‌ی پیرامون خود باشد. سازمان‌های ضدسرمایه‌داری لزوماً باید قسمی پیکربندی از نوع جامعه‌ای باشند که می‌خواهیم

ایجاد کنیم.^{۳۲} از این لحاظ، ما باید به شیوه‌ی انتقاد از خود با هر نوع ذهنیت بوروکراتیک یا استبدادی مبارزه و تأکید کنیم که کثرت‌گرایی یا حتی اختلاف‌نظر مبنای رفاقت و تعهد آگاهانه است.

جبهه‌ها و سازمان‌های سیاسی (و هم‌چنین جنبش‌ها) باید فرایندهای یادگیری باشند.^{۳۳} آن‌ها باید بتوانند تجارب حاصل از جنبش‌ها، مبارزات مشخص، تجارب مربوط به خودمدیریتی، شکل‌های همبستگی و البته شکل‌های هماهنگی جنبش و دموکراسی را گردآوری و به استراتژی تبدیل کنند. مارکس و لنین هم بر اساس یادگیری عملی از تجربیات عینی نظیر کمون پاریس یا پدیداری شوراهای، مواضع خود را اصلاح و تکمیل کردند. ما هم به روش مشابه، باید نقش آموزشی سازمان‌ها را درک کنیم. مسئله فقط «ارشاد سیاسی» یا انتشار تبلیغات حزبی نیست. بلکه آنچه لازم

^{۳۲} از این نظر یادآوری و تأکید لوچیو ماگری برای این امر مهم جالب است «این یک برداشت از جامعه‌ی جدید به عنوان عنصر هژمونیک در یک بلوک سیاسی و اجتماعی است که برای ساخت ایجابی سوسیالیسم متحد شده است. بدین ترتیب اشکال جدید دیکتاتوری پرولتری را ممکن می‌سازد، و نه تنها بازسازی مفهوم لنینیستی مرکزیت دموکراتیک، بلکه کاربرد واقعی و توسعه‌یافته‌ی آن است.» (ماگری ۱۹۷۰، ص ۶-۱۲۵)

^{۳۳} آلن سیرز اخیراً این امر را به چالش کشیده است: جریان ضدسرمایه‌داری واقعاً موثر، مستلزم تعهد عمیق برای یادگیری از هر موقعیتی است که هم به پایان باز و هم به جهت‌دهی اصول اساسی نیاز دارد. ابتکارهای ضد سرمایه‌داری نمی‌تواند آخرین سازمان‌های مخالفت ریز و درشت را به‌عنوان یادگارهای مقدس و همچون «حقیقت» حفظ کند. چپ حاشیه‌ای ضد سرمایه‌داری کنونی اغلب به یک سیاست مبتنی بر ایمان، بر رویکرد پرستش‌گرانه به تجربه‌ی سوسیالیسم یا آنارشیزم قرن بیستم استوار است. چپ جدید باید به‌طور خلاقانه و کاملاً باز برای شناسایی روندهای نوظهور و توسعه‌ی سیاست جدید متناسب با زمان و اطلاع از مبارزات گذشته همکاری کند (Sears 2014, p. 111).

است کوشش برای ارتقای عناصر ایدئولوژیک همبستگی و دانش عملی ناشی از مقاومت‌ها، مقابله با اثرات تفرقه‌افکنانه و تجزیه‌کننده‌ی «انقلاب منفعل» نولیبرالی معاصر است، برای ارائه‌ی اشکال جدیدی از روشنفکر رزمنده، تا همه‌ی روشنفکران را «به نوع جدید» متحول کند.

جبهه‌ها و سازمان‌های سیاسی باید بتوانند دائماً خود را بر بنیاد پویایی‌های جدید بازآفرینی کنند. این هم‌چنین بدان معنی است که آن‌ها باید در موقعیتی باشند که بتوانند از پویایی‌های جدید، پیش‌تازان جدید و حتی رهبران برآمده از جنبش‌ها را به عضویت خود در آورند. می‌توان حتی گفت که نشانه‌ی نوعی کارآیی یک سازمان سیاسی عبارت است از حد تغییری که پس از لحظات مهم «تخلیه‌ی هیجانی» مبارزه در آن به وجود می‌آید.^{۳۴}

^{۳۴} گرامشی در مورد خطر عدم تحرک احزاب سیاسی هشدار داد: «یکی از مهم‌ترین پرسش‌های مربوط به حزب سیاسی - به‌عنوان مثال، ظرفیت حزب برای واکنش در برابر نیروی عادت، در برابر گرایش به مومیایی شدن و نابه‌هنگامی است. احزاب ایجاد می‌شوند و خود را به‌عنوان سازمان شکل می‌دهند تا در لحظاتی که از نظر تاریخی برای طبقه‌ی آن‌ها حیاتی است، بر شرایط تأثیر بگذارند. اما آن‌ها همواره قادر نیستند خود را با وظایف جدید و دوره‌های جدید تطبیق دهند، و هم‌چنین نمی‌توانند با مناسبات کلی نیروها (و از این‌رو موقعیت نسبی طبقه‌ی آن‌ها) در کشور مورد نظر، یا در حوزه‌ی بین‌المللی سازگار شوند. در تجزیه و تحلیل توسعه‌ی احزاب، لازم است که گروه اجتماعی، توده‌ی اعضا، بوروکراسی و کادر عمومی آن‌ها را تشخیص دهیم. بوروکراسی نیروی کوتاه‌نظر و محافظه‌کار است؛ که در نهایت با تشکیل پیکری منسجم، که قائم به خود باشد و خود را مستقل از توده‌ی اعضا احساس کند، در لحظات بحران حاد از محتوای اجتماعی خود تهی می‌شود و به نظر می‌رسد در هوا معلق مانده است.» (SPN ؛ Q13، 23، 1604، ص 211).

جبهه‌ها و سازمان‌ها باید بتوانند نه فقط مکان «مبارزات»، بلکه سازنده‌ی استراتژی‌ها و برنامه‌ها باشند. بنابراین مسأله‌ی برنامه واقعاً حیاتی است. نه به معنای «الهیات» خواست‌های «عقلانی»، بلکه مجموعه‌ای از اهداف و مطالباتی که در واقع مبارزات معاصر را با چشم‌اندازهای تحول اجتماعی پیوند می‌زند، به‌گونه‌ای که روایت بدیلی را برای جامعه به‌وجود می‌آورند - الگوی اجتماعی و اقتصادی بدیل. از این منظر ما به برنامه‌هایی نیاز داریم که واقعاً از مقاومت ساده در مقابل نولیبرالیسم و نه گفتن به حذف کردن‌ها و خصوصی‌سازی‌ها فراتر رود، زیرا اگر به این خواسته‌ها محدود بمانیم - هرچند ضروری‌اند - هنوز گفتمان هژمونیک را بیان نمی‌کنیم، پیشنهادهای مشخص‌مان درباره‌ی چگونگی تولید و آنچه باید تولید کرد، چگونه می‌توان از فرآیندهای بین‌المللی شدن سرمایه، از جمله اشکال حاکمیت محدود نظیر آنچه که از سوی منطقه‌ی یورو تحمیل شده است گسست کرد، نحوه‌ی تغییر الگوهای مصرف و دیدگاه ما در مورد رفاه، نحوه‌ی اداره‌ی مدارس دولتی و بیمارستان‌ها به روشی متفاوت، اشکال جدید دموکراسی را چگونه باید اجرا کرد و غیره. فرایند تولید برنامه را نباید به‌عنوان روند انتزاعی «از بالا به پایین» دانست، بلکه باید آن را به‌مثابه‌ی فرایند آشکار آموزش‌گری، فرایندی که در آن دانش حاصل از مبارزات به تکمیل بدیل‌ها یاری می‌رساند. در این معنا، آزمایش‌های مربوط به خودمدیریتی، مشاغل، اشکال همبستگی، اعتصاب‌های درازمدت علیه فرآیندهای بازسازی و بازسازماندهی، در عین حال، فرایندهایی است که در آن تجارب مردمی که مبارزه

می‌کنند می‌تواند به تدوین این برنامه کمک کند. حتی می‌توان «رگه‌هایی از کمونیسم» را در مبارزات معاصر در همه‌ی فعالیت‌ها تصور کرد، فعالیت‌هایی که نمونه‌های مشخص پیکربندی‌های اجتماعی بدیل استوار بر نیازهای جمعی و نه محدودیت‌های بازار را ارائه می‌دهد.^{۳۵}

این دقیقاً ترکیبی است بین برنامه، به عنوان روایت بدیل، جنبش‌های توده‌ای مستقل، اشکال جدید تشکیلات دموکراتیک و شیوه‌های جدید سیاست، که در واقع می‌تواند شرایط را برای ایجاد یک بلوک تاریخی معاصر فراهم کند. بلوک تاریخی نه یک مفهوم تحلیلی و نه توصیفی است که به اتحادهای اجتماعی ارتباط داشته باشد؛ بلکه مفهومی استراتژیک است که هدفی را تعریف می‌کند که باید از حیث توانایی هم‌مونیک بالقوه‌ی نیروهای کار بدان دست یافت.

در مرحله‌ی فعلی، ما باید سرشت انتقالی اشکال سیاسی ضدسرمایه‌داری معاصر را بپذیریم، از تفکر در مورد «جریان‌های تاریخی» (هرچقدر هم تاریخ و تجربه‌ی آن‌ها

^{۳۵} آلتوسر فشرده‌ی آن را در دهه‌ی ۱۹۷۰ بیان کرد: «و از آن‌جا که من از کمونیسم سخن می‌گویم، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نیز به ما یادآوری می‌کند، و مهم‌تر از همه، این که کمونیسم یک کلمه نیست، رؤیایی برای یک آینده‌ی گمشده نیست که هیچ‌کس از آن آگاه نیست. کمونیسم استراتژی یگانه‌ی ما است و مانند هر استراتژی واقعی، نه‌تنها امروز آموزش می‌دهد، بلکه از امروز نیز آغاز می‌شود. فراتر از آن، پیشاپیش شروع شده است. مارکس این جمله‌ی قدیمی را برای ما یادآوری می‌کند. برای ما کمونیسم یک ایده‌آل نیست، بلکه یک حرکت واقعی است که در مقابل چشمان ما تولید می‌شود. آری واقعی. کمونیسم گرایشی عینی است که از پیش در جامعه‌ی ما حک شده است. رشد جمعی تولید سرمایه‌داری، ابتکارات توده‌های مردمی، و چرا که نه؟ خلاقیت‌های جسورانه از سوی هنرمندان، نویسندگان و محققان، از امروز ردپای آثار سترگی از کمونیسم است. (آلتوسر ۲۰۱۴).

مهم باشد) و «خودبینی گروه‌های کوچک» اجتناب کنیم و درک کنیم که «شهریار جدید» به‌عنوان فرآیندی سازنده برای تأسیس مجدد چپ هم‌چون نیروی ضد هژمونیک را باید ضرورتاً به لحاظ فرادستی دیالکتیک خودتحول‌سازی و درگیری مداومی بین تجارب، آرزوها، برنامه‌ها و ایده‌های گوناگون در نظر بگیریم.

طی سال‌های گذشته، با بروز بحران سرمایه‌داری و آغاز دوره‌ی چشم‌گیر مبارزات در مقیاس جهانی، تاریخ ثابت کرده که از ما تخیل بیش‌تری داشته است. هنگام آن فرارسیده است که در دوره‌ی کنونی ثابت کنیم که در رویارویی با مسأله‌ی تشکیلات از تخیل بیش‌تری برخورداریم.

منابع

Althusser, Louis 1978, 'The Crisis of Marxism'. *Marxism Today*, July 1978, pp. 215-20.

Althusser, Louis 2014 [1976], 'Sur la dictature de prolétariat. La conférence de Barcelone', <http://revueperiode.net/un-texte-inedit-de-louis-althusser-conference-sur-la-dictature-du-proletariat-a-barcelone/> (last accessed 25 October 2014).

Balibar, Étienne 1994, *Masses, Classes, Ideas. Studies on Politics and Philosophy before and after Marx*, London: Routledge.

Balibar, Étienne 2007, 'The Philosophical Moment in Politics Determined by War: Lenin 1914-16), in Sebastian Budgen, Stathis

Kouvelakis and Slavoj Žižek (eds.), *Lenin Reloaded: Towards a Politics of Truth*, Durham: Duke University Press, pp. 207-221.

Bensaïd, Daniel 2013, *An impatient life. A memoir*, London: Verso.

Callinicos, Alex 2014, 'Thunder on the Left', *International Socialism*, 143, <http://www.isj.org.uk/index.php4?id=994&issue=143> (last accessed 3 November 2014).

Marx, Karl and Friedrich Engels 1975-2005, *Collected Works*, London: Lawrence and Wishart.

Gramsci, Antonio 1971, *Selections from Prison Notebooks [SPN]*, London: Lawrence and Wishart

Gramsci, Antonio 1975, *Quaderni di Carcere* (edited by V. Gerratana), Roma: Einaudi.

Gramsci, Antonio 1995, *Further Selections from the Prison Notebooks [FS]*, London: Lawrence and Wishart.

Harman, Chris 1968-9, 'Party or Class', *International Socialism* 35, <https://www.marxists.org/archive/harman/1968/xx/partyclass.htm>. (last accessed 4 November 2014).

Kouvelakis, Stathis 2007, 'Lenin as Reader of Hegel' Hypotheses for a Reading of Lenin's Notebooks on Hegel's *The Science of Logic*', in Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis and Slavoj Žižek (eds.), *Lenin*

Reloaded: Towards a Politics of Truth, Durham: Duke University Press, pp. 164-204.

Kouvelakis, Stathis 2007a, *La France en révolte. Luttés sociales et cycles politiques*. Paris : Textuel.

Lazarus, Sylvain 2007, 'Lenin and the Party, 1902-November 1917', in Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis and Slavoj Žižek (eds.), *Lenin Reloaded: Towards a Politics of Truth*, Durham: Duke University Press, pp. 255-268.

Lih, Lars T. 2008, *Lenin Rediscovered. 'What is to Be Done?' in Context*, Chicago: Haymarket.

Lukács, Georg 1971, *History and Class Consciousness. Studies in Marxist Dialectics*, London: Merlin Press.

Magri, Lucio 1970, 'Problems of the Marxist Theory of the Revolutionary Party', *New Left Review*, 1/60, 97-128.

Il Manifesto 1970, 'Tesi per il comunismo'.

Porcaro, Mimmo 2012, 'The Concept of the Mass Connective Party', <http://left-dialogue.blog.rosalux.de/2012/08/18/mimmo-porcaro-the-concept-of-the-mass-connective-party/> (Last accessed 25 October 2014).

Porcaro, Mimmo 2012a, 'Occupy Lenin', in Leo Panitch, Greg Albo, and Vivek Chibber (eds.) *Socialist Register 2013. The Question of Strategy*, pp. 84-97.

Porcaro, Mimmo 2013, 'Mass Party, Connective Party, Strategic Party', <http://left-dialogue.blog.rosalux.de/2013/01/30/mimmo-porcaro-mass-party-connective-party-strategic-party/> (Last accessed 5 November 2014).

Rehmann, Jan 2013, 'Occupy Wall Street and the Question of Hegemony: A Gramscian Analysis', *Socialism and Democracy*, 27:1, pp. 1-18.

Riddel, John (ed.) 2012, *Toward the United Front. Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922*, Chicago: Haymarket.

Sears, Alan 2014, *The Next New Left. A History of the Future*, Halifax: Fernwood Publishing.

Shandro, Alan 2007, 'Lenin and Hegemony: The Soviets, the Working Class, and the Party in the Revolution of 1905', in Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis and Slavoj Žižek (eds.), *Lenin Reloaded: Towards a Politics of Truth*, Durham: Duke University Press, pp. 308-331.

Sitrin, Marina and Dario Azzellini 2014, *They Can't Represent Us! Reinventing Democracy from Greece to Occupy*, London: Verso.

Thomas, Peter 2013, 'The Communist Hypothesis and the Question of Organization', *Theory & Event*, 16:1.